

۹

## روش‌شناسی مردمی گارفینکل \*

نوشته: ایروینگ زیتلین  
ترجمه: مریم ساجدی

هارولد گارفینکل و همکارانش مدت چند سال است مشغول تحقیقاتی هستند که در سنت پدیدارشناسی ریشه دارد. گرچه گارفینکل تأثیر چندین متفکر، از جمله وبر و مانهایم و کار مهیب تالکوت پارسنز، براندیشه خود را اقرار می‌کند، اما مشهود است که شوتر نزدیکترین و عمده‌ترین منبع آن نگرشی است که گارفینکل روش‌شناسی مردمی نامیده است.

گارفینکل در آغاز کتاب مطالعات در مورد روش‌شناسی مردمی، به سؤال «روش‌شناسی مردمی چیست» پاسخ می‌دهد و توضیح می‌دهد بررسی‌هایی که در این کتاب جمع شده است. «در پی آن است تا فعالیتها و موقعیتها و استدلال جامعه‌شناختی عملی را سرفصلهای مطالعه تجربی قرار دهد، و با بذل توجه به عادیترین فعالیت‌های زندگی

\*. این مقاله ترجمه بخش ۱۴ کتاب زیر است:

Irving Zeitlin, *Rethinking Sociology*, Prentice Hall, 1973.

روزانه، یعنی توجهی که معمولاً خاص وقایع فوق‌العاده است، در پی آن است که آنها را آنطور که هستند، روشن و مشخص سازد.

روش‌شناسی مردمی بوضوح، شکلی از پدیدارشناسی است و شایسته است به آن همچون شاخه‌ای از آن سنت نگریسته شود.

تلاشهای عمده گارفینکل، متوجه مطالعه تجربی پدیده‌ها و فعالیت‌های روزمره و معمولی است. گارفینکل همگام با سایر پدیدارشناسان به معنی و چگونگی انتقال بین‌الذهانی آن اهمیت می‌دهد. تحقیقات متعدد او که در فصل دوم مطالعات در روش‌شناسی مردمی گزارش شده است، بر آن است ثابت کند:

۱- مکالمات روزمره معمولی حاوی معانی بسیار بیشتری هستند تا آنچه خود کلمات بلاواسطه معنی می‌دهند.

۲- تحقق این قبیل مکالمات مستلزم وجود زمینه‌ای مشترک و با معناست.

۳- درک مشترکی که از این مکالمات ناشی گشته یا با آنها همراه است، از فرایندهای

مستمر تفسیر بین‌الذهانی تشکیل می‌شود.

و بالاخره ۴- مبادلات و امور روزانه دارای خصوصیت دستوری و طرح است و بنابراین خصلت «عقلانی» دارد. به نحوی که آدمی مفهوم و معنای گفته دیگری را با درک «قاعده‌ای» که آن گفته بر مبنای آن ساخته شده است، درمی‌یابد.

گارفینکل در پیروی از نظریات شوتر، استدلال می‌کند که درک معنا چیزی بیش از صرف مقایسه «محتواها و موضوعها» است. گارفینکل می‌نویسد، «فهمیدن «مفهوم» آنچه گفته شده است، یعنی تشخیص خصلت آنچه گفته شده است که همان قاعده‌مند بودن آن است و... بنابراین بهترین مثال برای به‌تصویر کشیدن فهم مشترک آن است که آن را نوعی عمل *Operation* محسوب کنیم تا فصل مشترک مجموعه‌های تلافی‌کننده» چگونه آدمی به این «قواعد» ضمنی، به این خصوصیات طرح‌وار یا «بنیانهای منظم فعالیت‌های روزمره» دست می‌یابد؟ چگونه آدمی آنچه را برای هر فردی بقدری بدیهی است که به احتمال قوی به آن توجه نمی‌کند، کشف می‌کند و آشکار می‌سازد؟

سخن کوتاه، چگونه آدمی ممکن است امور عادی را رویت پذیر سازد؟ گارفینکل «از نظر شکل کار» پاسخ می‌دهد. «من ترجیح می‌دهم که کار خود را با صحنه‌های آشنا شروع کنم و پیرسم چه می‌توان کرد تا آن را به هم زد».

آدمی می‌تواند با جدا کردن عامدانه و موقتی خود از فعالیتهای معمولی و بدیهی و روزمره «ایجاد آشفتگی کند». در تحقیقات مشخص موردنظر، آدمی آنچه را دیگران «معمولی و عقلانی و فهمیدنی و صریح» می‌پندارند، به‌عنوان معضله *Problematic* تلقی می‌کند.

این همان نکتهٔ روش‌شناسانه‌ای است که دانشجو - آزمونگران گارفینکل را ملزم می‌سازد در جریان تحقیق از افراد موردنظر بخواهند در مورد آنچه واضح و آشکار است، توضیح دهند. برای مثال، وقتی فرد مورد تحقیق می‌گوید که لاستیک ماشینش پنچر شده است، هنگامی که از او پرسند «منظورت از لاستیکم پنچر شده، چیست؟» شگفت‌زده خواهد شد.

وقتی شوهر به‌زنش می‌گوید که خسته شده است، زن می‌پرسد: «از چه نظر خسته‌ای؟ از نظر جسمی، روحی یا اینکه کسل هستی؟» او پاسخ می‌دهد، «نمی‌دانم، حدس می‌زنم شاید عمدتاً جسمی.» و زنش با سئوالات متعدد مشابه شوهرش را تحت فشار قرار می‌دهد تا اینکه شوهرش بالاخره می‌گوید: «ولم کن، خفهام کردی!»

همینطور وقتی که گارفینکل از دانشجو - آزمونگانش می‌خواهد که فعالیتهای خود در خانه‌شان را بگونه‌ای در نظر آورند که «انگار در آن خانه مستاجرند» این جدایی دستوری و عمدی می‌باید بینشهایی را به‌دست دهد که کسب آنها از راههای دیگر میسر نیست - بدین ترتیب زمینه‌های معمولاً نادیدهٔ زندگی روزانه در معرض دید قرار می‌گیرد. به هر حال، ارزش این آزمایشها هم برای شخص مورد آزمون و هم برای آزمونگر بشدت مشکوک است. خود گارفینکل صادقانه اعتراف می‌کند که اشخاص مورد آزمون، این تجربه را کسل‌کننده می‌یافتند و «برخلاف وعده‌ها و استدلالهای دانشجویان مبنی بر آموزنده بودن این تجربه، اشخاص مورد آزمون بندرت آن را

آموزنده می‌یافتند. در واقع هیچ کجا بصراحت گفته نشده است که مرد عادی با دانشمند علوم اجتماعی می‌تواند از این تجارب چیزی یاد بگیرد و با همان نتایجی را بگیرد که گارفینکل و همکارانش در عمل به آن رسیده‌اند. آیا این امر می‌تواند بدین دلیل باشد که نتایج معمولاً آنچه را همه می‌دانند، تأیید می‌کند؟

آیا نتایجی که گارفینکل هوشیارانه و به‌طور آزمایشی، از یک مصاحبه تئاتری بین نماینده یک مدرسه پزشکی خیالی و یک متقاضی خیالی می‌گیرد، قضیه را بیشتر روشن می‌کنند؟ ۲۸ دانشجوی دورهٔ مقدماتی پزشکی منفرداً در یک مصاحبه تجربی سه ساعته شرکت کردند و طی زمان مزبور به‌سئوالات «نماینده دانشکدهٔ پزشکی» جواب دادند. سئوالات نماینده از این فرار بود: «دانشکده‌های پزشکی جویای چه افرادی هستند؟ داوطلب خوب در مصاحبه چه کاری باید انجام دهد؟ و از چه کاری باید اجتناب کند؟» وقتی که هر دانشجو عقیده‌اش را ابراز کرد، به‌او اطلاع داده شد که یک مصاحبه رسمی به‌طور کامل انجام شده و پایان یافته است. سپس «از او پرسیده شد که آیا علاقمند است که صدای ضبط شده مصاحبه واقعی را بشنود. کلیه دانشجویان خیلی علاقمند بودند که صدای ضبط شده را بشنوند».

این همان نوار مصاحبه تئاتری بین نمایندهٔ خیالی و متقاضی خیالی بود. در طول مصاحبه، متقاضی چنین تصویر شده بود:

بی‌تربیت و نادان و مبتدل و لافزن و آب‌زیرکاه و غیره. وقتی دانشجویان ارزیابی‌های پیش‌بینی‌پذیر خود را در مورد متقاضی ارائه دادند، «نمایندهٔ دانشکدهٔ پزشکی» اطلاعاتی دربارهٔ سابقهٔ آکادمیک متقاضی و شخصیت وی ارائه کرد که عمده با ارزیابی‌های دانشجویان در تضاد بود.

برای مثال، اگر دانشجو گفته بود که متقاضی باید از خانوادهٔ طبقهٔ پائین جامعه آمده باشد، به‌او گفته می‌شد که پدر متقاضی معاون مؤسسه‌ای است که درهای بادی برای قطارها و اتوبوسها درست می‌کند. اگر دانشجو گفته بود که متقاضی نادان است، به‌او گفته می‌شد که وی در دروسی مثل اشعار میلتن و تئاتر شکسپیر نمرهٔ عالی گرفته است.

چنانچه دانشجو می‌گفت متقاضی نمی‌داند چگونه با مردم کنار بیاید. آنوقت به او گفته می‌شد که متقاضی به‌عنوان یک مشاور داوطلب برای بیمارستان سیدنهام در شهر نیویورک کار کرده و توانسته است از ۳۰ «خیر بزرگ» ۳۲ هزار دلار جمع‌آوری کند. تحت این شرایط، دانشجویان نسبت به «آنچه دیگران در مورد متقاضی فکر می‌کردند»، و اینکه آیا او قبول شده است یا نه، کنجکاو شدند. آنگاه به هر دانشجو گفته شد که متقاضی پذیرفته شده همان شرایط بسیار عالی را دارد که «مصاحبه‌کننده» و ۶ روان‌پزشک پیش‌بینی کرده بودند. بالاخره، به هر دانشجو گفته شد که ۲۸ دانشجو از ۳۰ دانشجوی دیگر کاملاً با مصاحبه‌کننده موافق بوده‌اند. درحالی‌که «۳ نفر باقی مانده کمی نامطمئن بوده‌اند. اما با نخستین اطلاعاتی که در مورد شخصیت بارز «متقاضی» به آنها داده شد، ارزیابی خود را با اکثریت همسان کردند... پیرو این عمل، از دانشجو خواسته شد که برای بار دوم به صدای ضبط شده گوش کند. و از او خواسته شد که متقاضی را دوباره ارزیابی کند». ۲۵ نفر از ۲۸ دانشجو به «طور موفقیت آمیزی فریب خوردند.» و سرانجام وقتی حقه آشکار شد، ۲۲ تن از آنها به‌طور محسوس آرامش خیال یافتند که در ۱۰ مورد با ابراز خشم همراه بود. آنها به‌اتفاق گفتند که دروغ بودن این مصاحبه به آنها اجازه می‌دهد که به عقاید گذشته خود برگردند.

گارفینکل از همه اینها چه نتیجه‌ای می‌گیرد؟ عقاید دانشجویان قبل و بعد از فریب مثالهایی هستند از سازش و وفق با انتظارات و نگرشهای مشخص زندگی روزمره، سازشی که انگیزه‌های بسیاری برای آن وجود دارد.

این انتظارات و نگرشها «امور واقع طبیعی زندگی» هستند که اعضاء جهان اجتماعی مربوط، به آنها باور دارند. اگر این «امور واقع طبیعی» را متزلزل کنیم یا مورد شک و تردید قرار دهیم - مثل وقتی که دانشجویان با امور متناقض و متباین روبرو شدند - افراد دچار اغتشاش و اضطراب می‌شوند. اما گارفینکل میل داشت به نتیجه‌گیری دقیقتری برسد. بنابراین اظهار می‌دارد که با نقض انتظارات زندگی روزمره - در نتیجه وجود شرایط مناسب برای ایجاد حداکثر اغتشاش - میزان آشفتگی محسوس اشخاص نیز

متناسب با وسعت درک اولیه آنها از «امور واقع طبیعی زندگی» افزایش می‌یابد. مطمئناً قسمت اول نتیجه‌گیری او چیز تازه‌ای به ما نمی‌گوید: وقتی انتظارات شخص نقض یا آشفته می‌شود، نتیجه آن سردرگمی و احتمالاً حتی اضطراب است. در مورد قسمت دوم نتیجه‌گیری - که طبق آن بعد از اغتشاش می‌توان درجه همبستگی میان «افزایش آشفتگی محسوس» و «درک اولیه امور واقع طبیعی زندگی» را تعیین کرد - این نکته باعث تعجب است که گارفینکل یافته‌های خود را به این شکل عرضه می‌کند: قبل از اینکه مسائل متباین معرفی شوند «میزان باور دانشجویان به نظم اخلاقی مشترک در زندگی ما قبل دانشگاهی با اضطراب دانشجویان همبستگی نشان می‌دهد  $0.26/0$  - بعد از اینکه عناصر و امور متباین به دانشجویان عرضه شدند و با عدم موفقیت به امور عادی بدل گشتند و قبل از آشکار شدن فریب، ضریب همبستگی  $0.751/0$  بود».

این امر مایه شگفتی است. زیرا نه نتیجه‌گیری و نه آمار چیزی به فهم ما اضافه نمی‌کند. هیچ کجا تعریفی از متغیرهای کلیدی نتیجه‌گیری ارائه نشده است چه رسد به اندازه‌های دقیق آنها. گارفینکل خود به خواننده هشدار می‌دهد: «به سبب اینکه روش ارزیابی بی‌نهایت نارسا بود و به سبب وجود خطاهای جدی در طرح و روش و به سبب استدلال دوری، این نتایج صرفاً تصویری از موضوع مورد بحث‌اند نه بیشتر، و تحت هیچ شرایطی نباید به عنوان یافته‌های جدید در نظر گرفته شوند». در این صورت همبستگی‌هایی که گارفینکل از آنها صحبت می‌کند، چه معنی دارد؟

انسان جامعه‌شناختی: «عروسک فرهنگی»

نکته مهم، تلاش گارفینکل برای توضیح تجربی این مسأله است که «مدلهای جامعه‌شناختی از انسان در جامعه تا چه حد او را فردی نشان می‌دهد که فاقد قدرت قضاوت است». در پیروی از شوتر، گارفینکل می‌گوید که جامعه‌شناسان به اندازه کافی این مسئله را در نظر نگرفتند که انواع مورد نظر آنها، انتظارات استاندارد شده هستند. افسانه‌هایی که ممکن است درجه دخالت فعال مردمان در آفرینش و نگهداری

الگوهای رفتاری استاندارد شده خوبش را پنهان سازد. این امر اغلب منجر به بدفهمی «سرشت و شرایط کنشهای ثابت» می شود. نقد گارفینکل از «عروسک فرهنگی» جامعه شناختی مشابه نقد شوتر از آدمک جامعه شناختی است. انسان جامعه شناختی یا عروسک است یا آدمک. زیرا او همیشه با الگوهای رسمی فرهنگ که مشروعیت یافته اند، موافق است: او هیچ جهتی ندارد، در روشهای زندگی خود باقی می ماند، انتخابهای واقعی نمی کند و واقعاً فاقد عقل سلیم است. تجربه گارفینکل بوضوح - حداقل در یک حوزه زندگی اجتماعی - تفاوت بین «عروسک» و فرد واقعی در جامعه را نشان می دهد.

هدف آزمون او، مشخص کردن نتایج پیروی از «قاعده مشخص نهادی شده» بود که از نظر تالکوت پارسنز جزء اساسی نهاد قرارداد است. گارفینکل استدلال می کند: درونی شدن این قاعده، باید شرم و ترس یا اضطراب را، هم در دانشجویان آزمونگر و هم در ویزیتور\*\* ایجاد می کرد. خاصه هنگامی که ویزیتور برای انجام وظایفش در مورد «کالاهای بازرگانی که قیمتهای استاندارد دارند، چانه می زد». اما نتایج نشان داد که «دانشجویان ترس و اضطراب را عمدتاً هنگام پیش بینی آزمون و زمانی که برای اولین بار با ویزیتور روبرو شدند، احساس کردند. بهر حال در طی آزمون اضطراب کم می شد. و اغلب دانشجویانی که در دو یا بیش از دو تجربه شرکت داشتند گزارش کردند که در سومین نوبت از این کار لذت می بردند». بهر حال، یافته مهمتر این است که «بسیاری از دانشجویان گزارش دادند که با «کمال تعجب» آموختند آدمی می تواند در مورد قیمتهای استاندارد چانه بزند و واقعاً بخت موفقیت داشته باشد. و تصمیم گرفتند در آینده خاصه، برای کالاهای با ارزش چانه بزنند».

از این امر، گارفینکل این نتیجه مهم را می گیرد که وقتی شخصی در جامعه از قواعدی تبعیت می کند، رفتار وی ضرورتاً نشان یا نتیجه تعهد ارزشی او به آن قاعده

---

\*\* زیتلین بدون ذکر سابقه ای به یکی از آزمونهای گارفینکل اشاره می کند. موضوع در ادامه مطلب روشن خواهد شد. م

نیست. بلکه این تبعیت ممکن است مبین اضطراب روبرو شدن با واقعه باشد، اضطرابی که حتی قدرت او در کنار آمدن با تحول وضعیت را مانع می‌شود تا چه رسد به رویارویی با وضعیتی جدید، وضعیتی که او در متن آن بتواند با توجه به قاعده‌ای خاص دست به عمل بزند یا نزند.»

غالباً ترس و اضطراب مردم را از آزمودن قواعد و تغییر دادن آنها باز می‌دارد. بنابراین، اغلب معرفت حرفه‌ای از نهادها به همان اندازه دانش غیر حرفه‌ای و عامی از آنها ناقص یا غلط است، زیرا این معرفت خصوصیتی را به قواعد نسبت می‌دهد که هرگز آزموده نشده است. «درواقع، هرچه قاعده مهمتر باشد احتمال اینکه معرفت بر پرهیز از آزمون مبتنی باشد بیشتر است.» تا آنجا که جامعه‌شناس از این امر غافل است - یعنی از این امر که ترس و اضطراب و نادانی است که غالباً باعث پیروی از قواعد می‌شود نه تعهدهای ارزشی مثبت - انسانهای واقعی در جامعه را به عروسکهای فاقد قدرت قضاوت مبدل می‌کند. این تجربه (و اصلی که در آن متجلی است) از آنچه گارفینکل بوضوح استنتاج می‌کند نتایج ضمنی بیشتری دارد و دارای نتایج انتقادی و حتی انقلابی است، زیرا مستقیماً به انعطاف‌پذیری و اعتباری بودن و تغییرپذیری بالقوه نهادها اشاره می‌کند. این مسئله بروشنی نشان می‌دهد که نهادهایی که اغلب الزامی و ضروری تلقی شده‌اند صرفاً نهادهایی هستند که ضرورتشان به هیچ وجه مورد آزمون قرار نگرفته است.

نتیجه دیگر مستقیماً با انتقاد اولیه ما از برداشت شوتر مرتبط است. اغلب شوتر و بعضی از پیروانش این تصور را به دست می‌دهند که به اصطلاح عقل سلیم و دانش روزمره از امور بدیهی کافی و معتبر است و هیچ پرسشی در مورد آن نمی‌توان کرد: دانش عملی انسان عادی او را قادر می‌سازد که با مسائل زندگی روزمره برخورد کند و بر آنها چیره شود. بنابراین، این معرفت حتماً معرفتی معتبر است. اما این نگرش، نگرشی غیرانتقادی به معرفت عملی انسان معمولی است. شکی نیست که چنین دانشی برای اهداف عملی بسیاری کافی است. اما در این تردیدی نیست که این معرفت متضمن



درجه‌ای از تسلیم و همدستی و کنار آمدن با برخی ترتیبات اجتماعی است که ترس و اضطراب، فرد را از آزمودن و به مبارزه طلبیدن آنها باز می‌دارد. به نظر می‌رسد که یافته‌های گارفینکل در این تجربه، متضمن این معناست. این یافته‌ها همچنین به آنچه شوتر در روشن ساختنش شکست خورده، اشاره می‌کند: جامعه‌شناس می‌تواند در مورد افرادی که مطالعه می‌کند و همچنین از خود افراد چیزهایی یاد بگیرد - فی‌المثل اینکه آنها مضطربند و می‌ترسند که بعضی از قواعد را مورد شک قرار دهند. و چرا - و در عین حال به آنها یاد بدهد. او می‌تواند به آنها یاد دهد در این باره قضاوت واقع‌بینانه‌تری کنند که آیا ترسشان از چنین آزمون‌هایی موجه است یا خیر، و به آنها بیاموزد نتایج احتمالی پیروی از یک قاعده یا آزمودن آن قاعده را به‌طور دقیق‌تری ارزیابی کنند. اگر ما علوم اجتماعی را ابزاری فکری بدانیم که با آن می‌توانیم بر آزادی بشر بیفزاییم و اگر وراى قاعده خشک برویم و منطق تجربه گارفینکل را بر تمام نهادهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی اعمال کنیم، آنگاه اهمیت برقراری گفتگو بین دانشمند علوم اجتماعی و شخص عادی کاملاً روشن می‌شود. اصطلاح «گفتگو» یا مکالمه در این جا مناسب است. زیرا که اصطلاح مزبور به‌طور کامل ارتباطی کلامی را شرح می‌دهد که باید بین دانشمند علوم اجتماعی و مردم ایجاد شود. معرفتی که مردمان کسب آن را برای دانشمند ممکن ساخته‌اند، می‌باید به‌شیوه‌ای مجدداً به‌خود آنها بازگردد تا از آن بهره‌جویند. گفتگو در این معنا، مکالمه‌ای است که از دو خطایی که به‌طور مساوی نامطلوبند اجتناب می‌کند: تسلیم غیرانتقادی به‌دید مردم عادی از واقعیت، یا قبول این فرض که دانشمند علوم اجتماعی همیشه بهتر می‌داند.

مطمئناً این گفته‌ها با هدف منظم گارفینکل سازگار است، یعنی هدف دستیابی به‌فهمی بهتر از معرفت و فعالیت‌های معمولی و روزمره از طریق بررسی این امور به‌منزله پدیده‌هایی معضله‌دار.